

سه عامل مهم در ناتوانی ما از شناخت

« آدم درون »

مهدی سیاح زاده

در مقاله «ولی» و «پیر» (در همین وب سایت) در باب اولیا الله و پیر و مرشد به تفصیل سخن گفتم. اکنون این پرسش پیش می آید که این پیر کجاست؟ کجا می توان او را یافت تا خود را تسلیم او کرد و به کمال رسید؟ در تفسیر های مثنوی، اغلب پیر را به عنوان یک شخصیت قابل لمس، یک انسان آگاه به کمال رسیده معرفی می کنند. همان که بیرون از ما و در پیرامون ما هست، اما ما نمی توانیم او را تشخیص بدهیم. مولوی می گوید زیرا که اغلب انسان ها، جوینده حقیقی نیستند. چون چشم ما، فاقد آن بینایی معنوی است. با این حال منظور مولوی از پیر بجز یک انسان واقعی آدم شده که اکثر مفسرین معرفی می کنند، همین «آدم درون»

ما» است. همان سلیمان وجود ما که پیش روی ما حاضر است ولی غیرت (= اینجا یعنی هوی و هوس های زندگی) چشم های ما را بطور سحر آمیزی بسته است.

این سلیمان پیش جمله حاضر است

لیک غیرت چشم بند و ساحر است

۳۷۸۲/۲

چرا چشم اغلب ما انسان ها بسته است و نمی توانیم «آدم درون» خود را احساس کنیم؟ چرا نمی توانیم مانند همه عارفان حقیقی جهان از قییل: دانشمندان انسان گرا، اندیشمندان حقیقی، مکتشفین و مخترعین بشر دوست، هنرمندان و نویسندگان کمال گرا، و در یک کلام تمام کسانی که موفق شدند، تکامل انسان (نه نابودی انسان) را به پیش ببرند، با آدم درون خود ارتباط ایجاد کنیم؟ مولوی این جا سه دلیل اساسی را بیان می کند. می گوید:

تا ز جهل و، خوابناکی و، فضول

او به پیش ما و، ما از وی ملول

۳۷۸۳/۲

می گوید: تا ناآگاه و جاهل هستیم، تا بین خواب و بیداری این جهان قرار داریم تا افزون طلب (فضول) هستیم، با آنکه سلیمان پیش ما هست، از احساس نبود او افسرده ایم و نا امید. مدام خدا خدا می کنیم، ولی کمتر به آن چه می خواهیم می رسیم. چرا؟ برای این که: «می خواهیم». و این خواستن اغلب برای «من» خود است. برای پروار کردن «من» خود است. و گرنه اصل «خواستن» یا «طلب» برای تعالی خود و دیگران یکی از فضایل انسانی است.

اگر این «خواستن برای خود» را رها کنیم، اگر از این طلب لعنتی که از خواهش های نفس است، دست بشویم، آن وقت «سلیمان» (نماد انسان آدم شده)، خود را به ما نشان می دهد. در کلیات شمس غزلی دارد که چند بیت آن، این است:

جمله ی بیقراریت، از طلب قرار توست

طالب بی قرار شو، تا که قرار آیدت

جمله ی بی مرادیت، از طلب مراد توست

ور نه همه مرادها همچو نثار آیدت

عاشق جور یار شو، عاشق مهر یار نه

تا که نگار نازگر، عاشق زار آیدت

کلیات شمس ۳۵۱۵/۱

پس وقتی می گوید:

تا ز جهل و، خوابناکی و، فضول

او به پیش ما و، ما از وی ملول

۳۷۸۳/۲

در حقیقت سه عامل مهم در ناتوانی ما از شناخت

«آدم درون» را نام می برد: ناآگاهی (جهل)، خوابناکی و

افزون طلبی (فضولی).

می گوید: به همین علل است که آدم درون ما

(سلیمان) - که همواره با ما هست - روی از ما پنهان می کند.

به سبب این عوامل است که نمی توانیم با او ایجاد ارتباط کنیم

و نتیجه این که اغلب با مخدر های این جهان سرپوشی می

گذاریم بر افسردگی ها و ناامیدی ها خود و بطور موقت

نامرادی های دردناک و بیقراری های کشنده ی خود از

خاطر می زداییم. چرا؟ چون:

۱ - « ناآگاهی و جهل » باعث کاهش قدرت

تشخیص ما می شود. بطوری که قادر نیستیم پیام ها و علایم

زود گذر بارقه ماندی را که از سوی آدم درون، گهگاه به

سطح خود آگاه ما می رسد، تشخیص بدهیم. درحالی که آنان که آگاهی راستین (نه آگاهی مبتنی بر پروار کردن نفس خود) دارند، به محض دریافت پیامی یا بارقه ای از آگاهی ناب سلیمان وجود شان، آن را حفظ می کنند و سبب دریافت آگاهی های دیگر می شوند. دانشمندان و اندیشمندان انسان گرا که در راه تکامل کار می کنند، از این گروه آگاهان هستند. می بینید؟ مولوی نخستین عامل عدم ارتباط با آدم درون را، جهل و ناآگاهی می داند. مولوی از بیان این نکته خسته نمی شود که بگوید: برای رسیدن به کمال، باید آگاهی را در خود افزون کنیم.

۲ - «خوابناکی». خوابناک کیست؟ کسی که بین خواب و بیداری است. در این رابطه، انسان ها سه دسته اند. گروه اول کسانی که بکلی خفته اند. این ها گر چه آگاهی دوره ی حیوانی را دارند، از آگاهی دوره انسانی کم بهره اند. مثلی در فارسی هست که می گویند: «دنيا را آب ببرد، اينها را خواب برده است.» این ها حیوان های انسان نمایی هستند که بین خوب و بد، خیر و شر تفاوت قایل نیستند. گویی جان شان، در این دوره ی از حیات انسانی خود، خفته است. به هیچ چیز

این جهان کاری ندارند، جز به خویشتن خویش. خود شیفته اند و دنیا را به صورت طعمه ای می بینند که باید به هر صورت ممکن شکار کنند. درصد کمی از مردم جهان در این گروه خفته هستند.

گروه دوم انسان هایی هستند که بیدارند. این بیداری به معنی آگاهی است. این ها نزدیک به حد اکثر آگاهی انسانی رسیده اند که هم مرز آدمیت است. این ها با آدم درون خود مدام در ارتباطند. درصد کمی از مردم جهان ما جزو این گروه هستند.

گروه سوم انسان هایی هستند که گاهی خوابند و گاهی بیدار. یعنی خوابناک اند. گاهی به سوی آدم روی می آورند و زمانی به سوی حیوان. گاهی چنان تمایلات آدمیت در آنان مشاهده می شود که به نظر می رسد، آدم شده اند، و زمانی چنان اسیر خوی حیوانیت می شوند که به نظر می رسد در ابتدای راه انسانیت خود هستند. اکثریت مردم جهان ما این چنین اند. مولوی می گوید: خوابناکی بدترین حال انسان است. برای آن کس که خوابیده و گرفتار دوره ی حیوانیت خود است، فعلاً کاری نمی شود کرد. اما مولوی، مثنوی را

برای همین گروه سوم یعنی خوابناک ها تالیف کرده است تا هر لحظه درصد گرایش آنان به مرحله ی آدمیت بیشتر و بیشتر شود.

۳ - «فضولی». فضول در اصل به معنی طالب فضل و کمال است. اما همواره به معنی یاوه گو و کسی که در کار دیگران بی مورد دخالت می کند آمده است. مولوی و بسیاری از شاعران و ادیبان ما، فضول را به کسی اطلاق می کنند که بیش از لیاقت خود، طالب باشد. یعنی «بیش خواه» باشد. پس فضول به معنی افزون طلب است. مولوی در این بیت می گوید یکی دیگر از عواملی که موجب می شود، آدم درون ما و یا مرشد کامل بیرون از وجود ما، از ما دوری کند، افزون طلبی ما است. جهان ما اکنون گرفتار این مصیبت فزون خواهی است. هیچ چیز راضی شان نمی کند. همواره کم دارند. چرا؟ برای این که نفس راهبر شان است. و نفس پدیده ای است که:

هفت دریا را درآشامد هنوز

کم نگردد سوزش آن خلق سوز

۱۳۷۶/۱

پس اگر می خواهیم با مرشد کامل درون مان و یا بیرون از ما، ایجاد ارتباط کنیم باید این سه عامل مزاحم تکامل را از خود دور کنیم. وقتی چنین کردیم، یعنی وقتی جهل را از خود دور کردیم و آگاه شدیم، وقتی خوابناکی را از خود دور کردیم و بیدار شدیم، وقتی افزون خواهی را از حوزه ی اعمال خود دور کردیم، آن وقت است که در واقع تسلیم «آدم درون» خود که عین حضرت حق است، می شویم و به حق می پیوندیم. آن وقت:

گر بیوندی بدان شه، شه شوی

سوی هر ادبیر تا کی می روی؟

همنشینی مقبلان، چون کیمیاست

چون نظر شان، کیمیایی، خود کجاست؟

۲۶۸۷/۱
